



Ethnic divide, institutional ideas and the puzzle of sustainable peace in Afghanistan

mojtaba noroozi¹ | nazanin nazifi²

Abstract

If we consider the process of peace and peace building as a complex and long process, the consensus and implementation of sustainable peace in Afghanistan has always been troubled by special and increasing challenges and complexities. Apart from this country being the target of the goals, interests and influence of numerous internal, regional and extra-regional actors, the strong structural control stemming from the institutionalized ideas or concepts of the actors in the history of Afghanistan, making effective decisions in achieving A stable peace has faced a crisis. But the main question is why the issue of peace in Afghanistan has become an unsolvable and unattainable mystery? The purpose of the current research is to examine the mystery of peace in Afghanistan by focusing on the perceptions and mental images of the actors involved and the agency of the Pashtun people in a shaky and unstable structure of peace realization. In the mosaic context of a country like Afghanistan, the mental constructs of actors centered on elements such as ethnicity are the cause of ethnic division, internal tension, and also confusion in achieving national unity to achieve peace. In this way, it is assumed that policies based on Pashtunism in former governments have been a point of gravity in marginalizing an effective process of peace and the emergence of a false cycle of ethnic rigidity and internal conflict.

Keywords: Afghanistan, the puzzle of peace, ethnic divide, mental images, constructivism

1. Deputy Director of the Center for Strategic Studies in International Cultural Relations/ICRO.
noroozi_m79@hotmail.com
2. Researcher



شکاف قومی، انگاره های نهادینه و معمای صلح پایدار در افغانستان

مجتبی نوروزی^۱ | نازنین نظیفی نائینی^۲

چکیده

اگر پروسه صلح و صلح سازی را روندی پیچیده و طولانی در نظر بگیریم، اجماع و اجرایی سازی صلحی پایدار در افغانستان همواره با چالش ها و پیچیدگی های خاص و فزاینده ای سردرگریان بوده است. جدا از قرار داشتن این کشور در آماج اهداف، منافع و نفوذ بازیگران داخلی، منطقه ای و فرامنطقه ای متعدد، تحکم ساختاری متصلب و نشأت گرفته از ایده ها یا انگاره های ذهنی نهادینه از سوی بازیگران در تاریخ افغانستان، اتخاذ تصمیماتی موثر در دستیابی به صلحی پایدار را با بحران مواجه ساخته است. اما سوال اصلی این است که چرا مقوله صلح در افغانستان به معمایی لاینحل و دست نیافتنی تبدیل شده است؟ هدف پژوهش حاضر بررسی معمای صلح افغانستان با تمرکز بر ادراکات و انگاره های ذهنی کنشگران دخیل و عاملیت قوم پشتون در ساختاری متزلزل و بی ثبات از تحقق صلح می باشد. در بستر موزاییکی کشوری چون افغانستان، برساخته های ذهنی بازیگران با محوریت مولفه هایی چون قومیت، سبب ساز شکاف قومی، تنش داخلی و همچنین تشتت در دستیابی به وحدتی ملی برای تحقق صلح می باشد. بدین ترتیب فرض بر آن است که سیاست های متکی بر پشتون گرایی در دولت های سابق، نقطه ثقلی در به حاشیه راندن روندی اجرایی از صلح و ظهور چرخشی باطل از تصلب قومیتی و تنازع داخلی بوده است.

کلید واژه ها: افغانستان، معمای صلح، شکاف قومی، انگاره های ذهنی، برساخت گرایی.

۱. نویسنده مسئول: دکتری مطالعات منطقه ای دانشگاه تهران و معاون سابق رایزن فرهنگی ایران در کابل.

noroozi_m79@hotmail.com

۲. کارشناسی ارشد، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران.

مقدمه

شاید مبحث صلحی مانا و پایدار در افغانستان از جمله مباحث همواره برجسته، اما بی نتیجه در طی دوران بوده است؛ ضرورتی که علی‌رغم تلاش های فراوان در این کشور طی چهار دهه گذشته، امری بعید و دور از دسترس می‌نماید. اما چرایی پیچیدگی این کلاف سردرگم را می‌توان در سطوح مختلفی تحلیل کرد و یکی از این مهمترین سطوح، تحلیل از زاویه بازیگران دخیل در این معما با تاکید بر انگاره‌های ذهنی آنهاست. زیرا آنچه به نوع بازی این بازیگران جهت داده، ایده‌ها و انگاره‌هایی ذهنی است که گاه چنان متصلب گردیده که تغییر آنها بایستی مقدمه هر اقدام موثری قرار گیرد. در همین راستا می‌توان اشاره کرد که مانند هر پدیده ملی دیگری بهتر است بازیگران را به دو دسته فروملی و فراملی دسته‌بندی کرد که در سطح فروملی "اقوام" مهم‌ترین بازیگران عرصه ملی در افغانستان می‌باشند. همچنین شایان ذکر است شکاف‌های قومی که به صورت پدیده‌ای ذاتی در جغرافیای افغانستان وجود داشته، به مرور زمان و طی دوره‌های تاریخی مختلف به "عنصری سیاسی" بدل گشته اند. در نتیجه، گرفتار شدن در چرخه تشدید روزافزون شکاف‌ها و تصلب انگاره‌های تمایزبرانگیز و جدایی‌ساز، دست‌یابی به توافقی سیاسی مابین گروه‌ها را دشوارتر ساخته است. از این‌رو، پژوهش حاضر درصدد ترسیم معضل صلح پایدار از منظر انگاره‌های ذهنی بازیگران حول مفاهیمی چون قدرت و منفعت برآمده است.

انگاره‌های ذهنی همان برساخت‌ها و ادراکاتی نشأت گرفته از ساختاری به لحاظ تاریخی و اجتماعی شناختی می‌باشند. این برساخت‌ها ابژه‌هایی وابسته به ذهن یا اندیشه بوده و وجود آن به ذهن سوژه (کارگزار) بستگی دارد. البته ساختار جوامع انسانی نیز غالباً به واسطه همین ایده‌ها و هنجارها برساخته می‌شود. اما زمانی که این ایده‌ها، انگاره‌ها، طرح‌ها و تفکرات ذهنی ساختار شناختی رسوب یافته و مسلطی به خود می‌گیرند، از برساخته‌ای ذهنی به واقعیتی عملی پیوند خورده و مسیر سیاست‌گذاری های خاصی را ساخت خواهند داد. حال می‌توان گفت انگاره‌ها یا نهایتاً همان برساخت‌های ذهنی متصلب در درون دسته‌جات، جریانات و گروه‌های سیاسی- اجتماعی خاص چون گروه‌های قومی که در طول تاریخ و کنش‌های اجتماعی شکل و تثبیت یافته اند، ممکن است زمینه‌ساز شکاف‌هایی اجتماعی و یا چالش‌هایی سیاسی گردند. بدین ترتیب

انگاره‌ها و برساخت‌های فوق از معلولی ذهنی به علتی حقیقی از وقایع بدل خواهد شد؛ همان گونه که تسلط و تمرکز قومیت پشتون و اندیشه‌های تحکم یافته از جریان این تفوق اجتماعی و برجستگی قومیتی، خود به شکاف قومی-هویتي، تنازع داخلی، واگرایی، و نهایتاً دور از دسترس ماندن در افغانستان منجر گردیده است.

پژوهش حاضر با به کارگیری روش توصیفی-تحلیلی از اطلاعاتی گردآوری شده بر مبنای روش کتابخانه‌ای-اسنادی، و با تأکید بر نقش برساخت‌ها و ادراکات ذهنی قوم‌گرایی در قالب متغیری مستقل، به بررسی معضل صلح پایدار و ناکامی دستیابی به این مهم در افغانستان به‌عنوان متغیری وابسته پرداخته است. گرچه کشور افغانستان از دیرباز هدف مداخله، تهاجم و تخاصم قدرت‌های بزرگ و یا بازیگران دولتی-غیردولتی متعددی قرار داشته است، لیکن ابعادی از چالش‌های درونی یا نهادینه‌شده و ساختاری منجمد از تمرکز و تصلب ادراکات و اندیشه‌های مبتنی بر قومیت‌گرایی، بستری مساعد برای بی‌ثباتی داخلی و نتیجتاً نفوذ خارجی را فراهم آورده و ایده صلحی پایدار را مخدوش ساخته است. فرض بر این است که این جریان انحرافی و نابه سامان از صلح یا ثبات در افغانستان، به عناصر سیاسی انقباضی و سخت شده از سال‌ها ادراکاتی ذهنی و سازه‌هایی فکری مسلط متأثر از هویت قوم محور و قومیت طلبی گره خورده باشد.

مبانی نظری پژوهش

برساخت‌گرایان به نقد رئالیسم ساده‌لوحانه پوزیتیویست‌ها، رئالیسم انتقادی پساپوزیتیویست‌ها و رئالیسم تاریخی نظریه پردازان انتقادی پرداخته و به نفع نسبی‌گرایی مبتنی بر ساخت‌های ذهنی متعددی که توسط گروه‌ها و افراد صورت‌بندی شده است، گام بر می‌دارند. برساخت‌گرایان بر نقش ادراکات، ایده‌ها، هنجارها، دانش، فرهنگ و استدلال در سیاست تمرکز داشته و به‌ویژه بر مسئله ایده‌ها و ادراکات جمعی یا «بین‌الذهانی» در حیات اجتماعی تأکید دارند. به باور آنها، آگاهی زمانی پدیدار می‌شود که عوامل شناختی فعالانه درصدد برآیند با برسازای ایده‌ها، مفاهیم یا طرحواره‌هایی که این تجربه را به شیوه‌ای منسجم سازماندهی خواهد کرد، تجربیات خود را معنا سازند. بدین ترتیب، هنجارها، تصورات و ادراک بازیگران دخیل، بر شکل‌گیری سیاست‌های داخلی و خارجی تأثیر دارند. به‌صورت کلی می‌توان گفت ساخت‌گرایی رویکردی است که

براساس فاکتورهایی به تحلیل اجتماعی دست می‌زند: (۱) تعامل انسانی که اساساً توسط عوامل فکری (انگاره) شکل می‌گیرد، و نه صرفاً توسط عوامل مادی. (۲) مهم‌ترین عوامل ادراکی، باورهای مشترک یا «بین‌الذهانی» می‌باشند. و (۳) این باورهای مشترک منافع و هویت بازیگران هدف را شکل داده و یا برمی‌سازد.

بدین ترتیب باید گفت از آنجا که به نظر می‌رسد واقعیت از طریق فرآیندهای تبادلات اجتماعی ایجاد می‌شود، ساخت‌گرایان اجتماعی به تولید معنا به عنوان برساخته‌ای اجتماعی در میان جوامع علاقمند هستند. تأکید بر این فرآیند از برسازی، توسط تعاملات گروه‌های اجتماعی و بین‌الذهانی صورت می‌پذیرد. اما در این میان عوامل اجتماعی، فرهنگی و تاریخی نیز همگی در نظریه شناخت‌شناسی برای ساخت‌گرایی نیز تاثیرگذار می‌باشند. مواردی که ذیل پژوهش حاضر نیز، در شکل دادن انگاره‌های ذهنی قومیت پشتون به برساخت‌هایی مسلط و محوریت آن در ساختار جامعه افغان اثرگذار بوده‌اند. شایان ذکر است که این عوامل به‌ویژه در رابطه با مقوله قومیت‌گرایی و سیاست‌های قومی، امری بارز و برجسته است. دیدگاه‌های برساخت‌گرایان نشان می‌دهد که یک برجسب قومی نه تنها سیگنالی است که به سمت دیگران ساطع می‌شود، بلکه سیگنالی پرهزینه و تبعاتی گران نیز همراه خواهد بود. اگرچه بازیگران توان و قدرت انتخاب آن را دارند که منطقی‌تصمیم بگیرند در صورت داشتن قصد و انگیزه، با «کارت قومی» بازی خواهند کرد یا خیر؛ اما این رسته از هویت‌های قومی ممکن خود عاملی چالش‌برانگیز یا محدود نیز باشد. در این معنا، ساخت‌گرایان مقوله قومیت را هم به‌عنوان مفهومی سیال و هم به‌لحاظ موقعیتی، محدود می‌دانند. مفهوم قومیت در قالب هویتی می‌تواند در برهه‌های زمانی خاص برجسته شود؛ اما نکته حائز اهمیت آن است که تنازعات و تخاصمات مهندسی شده قومیتی، به‌جای آنکه صرفاً نتیجه‌ای معمول از «برخوردی» اجتناب‌ناپذیر باشد، ناشی از دامن زدن، تحریک و تقویت هدفمند تمایزات و تفاوت‌هاست. این مکانیسم شامل تغییر در تعاملات اجتماعی است به‌طوری که تعاملات به‌طور فزاینده‌ای حول یک مرزبندی واحد "ما-دیگری" سازماندهی شده و یا اینکه مابین تعاملات درون مرزی و فرامرزی تمایزاتی را مطرح خواهد ساخت. این مرزبندی غالباً مرزی قومی بوده و متغیر کلیدی آن فی‌نفسه نه عنصر قومیت، بلکه سیاست‌ها و نهادهای خاصی است که سیاستمداران را

تشویق می‌سازد تا براساس دعاوی قومیتی و خطوط قوم محور پیش روند. اما زمانیکه عامل قومیت فعال شود، پیامدهای رفتاری-کنشی مهمی و سنگینی به همراه دارد. (Thomson, 2018: 67-69)

برساخت‌گرایی فرض را بر آن می‌گذارد که هویت‌های قومی شکل‌پذیر و تحت تأثیر قدرت، منافع و سیاست‌ها هستند. برای برساخت‌گرایان، درک اینکه چگونه موضوعات کنار هم قرار گرفته و یا رخ می‌دهند، توصیفی صرف نیست؛ بلکه درک ساختار در توضیح نحوه رفتار آنها و آنچه باعث نتایج سیاسی می‌شود ضروری است. برساخت‌گرایان به روش‌هایی نیاز دارند که بتوانند معانی بین‌الذهانی را در هسته رویکرد خود به دست آورند. به تشخیص آنها، همه تحقیقات شامل تفسیر است و بنابراین هیچ موضع خنثی‌ای وجود ندارد که آنها بتوانند دانش عینی درباره جهان را از آن گردآوری کنند. اما از دیگر سو باید اشاره کرد که همین هویت‌های برساخته نیز، خود بر نتایجی ساخت‌یافته و واقعیاتی عملی تأثیر دارند.

بدین ترتیب باید گفت برساخت‌گرایان بر قوام متقابل کارگزار و ساختار نیز تأکید دارند و معتقدند که تعاملات بازیگران، ساختارهای بین‌المللی را شکل می‌دهد. مکانیسم‌های موجود مورد استفاده در این مسیر هم از سوی سوژه‌ها (کارگزاران) هم توسط عوامل اجتماعی-تاریخی-فرهنگی متعدد (ساختار) و همچنین توانایی‌های شناختی انسان تعیین می‌شوند. بازیگران براساس معانی ذهنی، زبان، تلقی‌ها، برداشت‌ها و ادراکات خود که برآمده از محیط آنهاست، دست به کنش زده، جهان را ساخته و سپس در مقام بازیگران صحنه بین‌الملل دست به تفسیر زده، تصمیم گرفته، و نهایتاً اجرا می‌کنند. بازیگران بر اساس هویت‌های متمایز خود که برآمده از محیط داخلی آنهاست، دست به کنش زده، و متقابلاً ساختار موجود نیز به شیوه‌های گوناگون به هویت و منافع آنها شکل می‌دهد. لازم به ذکر است برسازگی تنها نظریه‌ای در باب سیاست نیست، بلکه نظریه‌ای اجتماعی درباره اهم مسائل روابط بین‌الملل مانند جنگ، صلح، همکاری، رقابت و مسائل مربوط به جامعه جهانی است. (روحی دهبه و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۹۹)

پیشینه پژوهش

در ابتدا می‌توان اشاره کرد که افرادی چون بلباسی و باقری (۱۳۹۹)، به بخشی از مقولهٔ هویت و برساختگی هویتی متأثر از شرایط اجتماعی پرداخته است. بدین معنا که معنابخشی هویت بر ساختگی بودن آن دلالت دارد که این برساختگی نیز به گونه‌ای اجتماعی و در جریان کنش متقابل بین‌ذهنی صورت می‌گیرد. تاکید مبحث مذکور بر پارادایم‌های زمینه‌ساز در هویت ملی و ذیل آنها اشاره بر هویت‌های قومی، وجهی قابل توجهی در مقولهٔ برساختگی است. همچنین مصطفائی (۱۳۹۹) نیز به بررسی دیدگاه برساخت‌گرایان بر هویت قومی پرداخته و ضمن پذیرش برساختمندی برخی مقولات و مفاهیم از ذهن، بر عاملیت شرایط زندگی بشر نیز توجه داشته و اشاره دارد که هویت قومی بخشی از هویت جمعی و شکل گرفته از اجتماع انسان‌ها است.

از دیگر سو نقیب زاده و خشک جان (۱۳۹۱) نیز در مبحثی به روند برساخت‌گرایی معنا و کنش در بافت فرهنگی-تاریخی جامعه پرداخته و برساخت‌های معنایی و رفتاری در فرایند اجتماعی را مطرح می‌سازند. اما مشیرزاده در بخشی از تحلیل خود (۱۳۸۳)، رویه‌های گفتمانی را در برساختگی سوژه‌ها موثر دانسته؛ روندی که به کنش و کنش‌گران شکل داده و منافع کنشگران نیز ذیل هویتی شکل گرفته از این رویه‌ها و تعاملات برساخته می‌شود. به این معنا که این تعاملات، رویه‌ها، هنجارها، ارزش‌ها، فرهنگ، ایدئولوژی، باورهای اصولی و ایده‌هایی نهادینه هستند که به هویت‌ها، منافع و قدرت شکل می‌دهند. لیکن تمرکز بر انگاره های ذهنی در برساختگی سازه های فکری متصلب از جریان‌های قوم‌گرا و تبعاتی از انحصارطلبی قومی در کشوری چون افغانستان که جاذب هویت‌طلبی قومی و متقابلاً دافع هویت‌طلبی ملی واحد برای حذف شکاف‌های قومی و هموار ساختن مسیر صلح و ثبات خواهد بود، امری متمایز کننده پژوهش حاضر با تحقیقات صورت گرفته در این زمینه می‌باشد.

از دیگر سو پژوهش‌هایی نیز بر مبحث برساخت‌گرایی و مولفه‌های تکمیل‌کننده در کنار آن پرداخته‌اند. چنانچه در در همین رابطه آنگونه که مارتا فین‌مور و همکار وی (۲۰۰۱) اشاره کرده‌اند، برخلاف طرفداران نظریه‌های ماتریالیستی و فایده‌گرایانه، برساخت‌گرایان نمی‌توانند هویت‌ها و علایق را امری بدیهی دانسته، و در نتیجه، درک فرآیندهایی که از طریق آن سرچشمه گرفته یا

تغییر می‌کنند، بخش بزرگی از برنامه تحقیقاتی بر ساخت‌گرایی بوده است. برای چارچوب‌بندی طرح‌های پژوهشی پیرامون این موضوع، محققان دعای نظری-اجتماعی مینیمالیستی ساخت‌گرایی را با انواع نظریه‌های خاص‌تر و غالباً ماهوی‌تر پیرامون فرآیند ساخت‌یابی متقابل و رفتار ناشی از آن تکمیل کرده‌اند. در همین راستا می‌توان اشاره کرد که برخی ساخت‌گرایان تحلیل‌های فوکویی از قدرت گفتمان برای درک این فرآیندها را مورد بررسی قرار داده‌اند. آنها نظریه‌های عاملیت و فرهنگ، تحلیل‌های کنش متقابل گافمن در مورد نمایش خود در زندگی عمومی، مفاهیم کارل دوئیچ در مورد جوامع امنیتی نظریه‌ها بر ماسی در مورد کنش ارتباطی و نظریه میانجیگری را مورد کاوش قرار داده‌اند.

به‌طور کل باید گفت بیشتر مکانیسم‌های موجود برای ساخت اجتماعی بر سمت و سوی کارگزاری این روند از ساخت متقابل کاوش دارند. آنها راه‌های جدیدی را شناسایی می‌کنند که در آن عواملان حقایق اجتماعی جدید و یا انواع نوینی از عواملی را که ممکن است بر ساختگی را صورت دهند، شکل داده و برمی‌سازند. بوکوانسکی (۲۰۰۱) جنبه ساختاری این فرآیند را با جزئیات بیشتری بررسی کرده و بر روش‌هایی تأکید دارد که تضادها و مکمل‌های موجود در ساختار اجتماعی، فرصت‌هایی را برای عوامل (کارگزاران) ایجاد می‌کنند. استفاده از بینش مارگارت آرچر نیز، نشان می‌دهد چگونه یک فرهنگ سیاسی، الگویی از تضادها و مکمل‌ها را ایجاد می‌کند که به برخی از ادعاهای مشروعیت سیاسی اجازه موفقیت می‌دهد و نه برخی دیگر.

به هر روی به‌نظر می‌رسد تمرکز و توجه غالب پژوهش‌های صورت گرفته در جریان مبحث فوق، بر جریان‌تأثیر و تأثیری دو سویه در روند بر ساختگی بوده و علی‌رغم در نظر داشت مباحثی چون بر ساخت‌های معنایی-رفتاری و یا فرهنگی سیاسی، کمتر به تأثیرگذاری انگاره‌های ذهنی رسوب یافته و بر ساخته‌های فکری نشات گرفته از آنها خصوصاً در رابطه با موضوع انحصار‌گرایی قومی یا نفوذ اقوام خاص بر سیاست‌گذاری‌های داخلی افغانستان پرداخته شده است.

۱- ظهور شکاف‌های داخلی در سایه غفلت از خطوط قومی

افغانستان از حدود ۱۵ تا ۲۰ گروه مختلف قومی تشکیل شده است. هرچند با توجه به اختلاف در تقسیم‌بندی های قومی این آمار می‌تواند مورد اختلاف باشد. چهارده مورد از این گروه‌های قومی یعنی "پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، عرب، قرقیز، قزلباش، گوجار و براهویی" در قانون اساسی نام برده شده است. اما چند قوم دیگر همچون؛ پامیری، سیک‌ها و هندوها، خارج از قانون اساسی باقی مانده‌اند. هرچند چندگانگی و تکثر گروه‌های قومی و زبانی آنهم با دربرداشتن چشم‌اندازهای متفاوت اما مکمل در فرایندهای اجتماعی و سیاسی، بایستی ایفا کننده نقشی مثبت و سازنده در تاریخ افغانستان می‌بودند؛ با این حال، در عمل نه تنها تمام گروه‌های قومی و زبانی در مسیری از تطبیق فرهنگ غنی خود بر جریان زندگی اجتماعی با مشکلاتی مواجه بوده‌اند، بلکه موجودیت متنوع و متکثر آنها نیز به تنش‌های قومی و زبانی منجر گردیده است. دولت‌های روی کار آمده از سال ۲۰۰۱ نیز توجه کمی به ارتقاء تنوع فرهنگی داشته‌اند. با این اوصاف، آزادی بیان نسبی در دوران پساتالبان، به افراد با پیش زمینه‌های قومی و زبانی مختلف اجازه داده بود تا آزادانه نظرات و عقاید خود را ابراز کنند. اما جای تعجب ندارد که تمامی عناصر در جامعه افغانستان، این تغییر را از دیدگاهی مثبت مشاهده و درک نکرده باشند. در نتیجه به باور برخی، باز بودن نسبی جامعه افغانستان نتیجه‌ای معکوس داشته، به این معنا که فرهنگ ملی افغانستان تضعیف شده است. با این حال، برخی اقشار، به‌عنوان مثال فعالان مدنی و دانشجویان که بیشترین بهره را از آزادی دوران پساتالبان جستند، در برابر فشارهای وارده برای تسلیم خواسته‌های خود در جهت بازنمایی هویت مطبوع مقاومت کردند. در نتیجه می‌توان گفت، این وضعیت به تنش میان جناح‌های مختلف در افغانستان منجر گشته، که بیشتر ناشی از ماهیتی قومی-زبانی و شکل‌دهنده شکاف‌هایی در این راستا بوده است.

منظور از شکاف‌های قومی، تقابل و اختلافی است که در درون جامعه در راستای خطوط قومی جریان داشته و تمایل به انجماد و بقا دارد، زیرا شکاف عبارت است از تقابلی که گذرا نبوده، برخاسته از متن جامعه است، برای سالیان متمادی در یک جامعه رحل اقامت می‌کند و منشأ آن غالباً حوادث مهم تاریخی است. ساختار قومی و قبیله‌ای در بین جوامع به‌تنهایی به شکل‌گیری

تعارضات قومی نمی‌انجامد، بلکه ساختار مذکور در واقع زمینه‌هایی برای بروز تعارضات قومی ایجاد می‌کند. (یزدان و احمدی، ۱۰۰: ۳۱۵-۳۱۶)

باید توجه داشت که افغانستان پیش از سال ۲۰۰۱ تجربیات کمی از تکثرگرایی اجتماعی و سیاسی داشته است. دو دهه دموکراسی و یا دوران حکومت کمونیستی جلوه‌هایی از تجربه برای نوعی تکثرگرایی در تاریخ این کشور بوده‌اند؛ لیکن باز هم تحمل مخالفت از طرف دولت و حامیان آن در عمل غیرممکن بود. همچنین دولت کنترل دقیقی از جریان اطلاعات به سمت مردم را در اختیار داشت. شایان ذکر است در برهه‌های زمانی مهمی تنها دولت و تعداد انگشت شماری از حامیان آن از آزادی برخوردار بوده و مابقی جامعه تا حد زیادی در تاریکی و عدم آگاهی به سر می‌بردند. هرچند پس از سقوط رژیم طالبان شاهد افزایش آگاهی اجتماعی-سیاسی مردم افغانستان بودیم، لیکن در مقابل جریانی از تعمیق شکاف‌ها و تقسیم‌بندی‌ها نیز به همان نسبت وجهی مسلط و غالب یافتند. سقوط رژیم طالبان، فرصتی در جهت بهره‌مندی از آزادی بیان نسبی افغان‌ها بود و می‌توان استدلال کرد که طی این برهه بیست ساله زمانی افغان‌ها از نظر اجتماعی و سیاسی آگاه تر از هر زمان دیگری در تاریخ افغانستان بودند. چنانچه در همین رابطه می‌توان به نمونه‌های فراوانی از مطالبه‌گری، اعتراضات مردمی، و فعالیت‌های رسانه‌های اجتماعی توسط مردم افغانستان طی سال‌های گذشته اشاره کرد. اما نکته قابل توجه، تاسف و اهمیت آن است که، جامعه به نسبت آزاد پسا طالبان، انگاره‌های شکاف و جدایی بر پایه زبان و قومیت را تقویت کرده است.

با در نظر گرفتن این تصور که قومیت مسئله و استدلالی غالب در مبحث جنگ و نزاع افغانستان بوده است، به باور برخی ناظران، پروسه صلحی که در کنفرانس پترزبرگ در اواخر نوامبر ۲۰۰۱ در بن آغاز شد نیز بر اساس حکومتی متکی بر نمایندگی قومی بوده است. در نتیجه امروزه از بین بردن وابستگی قومی هریک از بازیگران سیاسی تقریباً غیرممکن است. شاید روندی از بازسازی کارآمد نهادهای سیاسی می‌توانست گامی در جهت کاهش نفوذ قومیت در حوزه سیاسی باشد.

۲- ریشه‌یابی شکاف‌های قومی؛ برآیند ساختاری رسوب‌یافته از

تسلط قومی

همانطور که اشاره شد یکی از ویژگی‌های کلیدی در افغانستان ساختار اساسی و بنیادین شکل گرفته از گروه‌های قومی و قبیله‌ای است، در این بین آنچه مهم است شاخه‌هایی بسط یافته از این گروه‌ها به کشورهای همسایه می‌باشد؛ هرچند حاکمان افغانستان از این روایت برای القای وابستگی برخی اقوام به بیرون و حذف ایشان از قدرت استفاده‌های منفی کرده‌اند. پشتون‌ها (که برخی منابع آنها را بزرگترین گروه قبیله‌ای در جهان نامیده‌اند)؛ در پاکستان نیز به همان اندازه فراوان و متکثر هستند. تاجیک‌ها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها دارای روابط قومی در آن سوی مرزهای شمالی می‌باشند و هزاره‌های مرکز افغانستان نیز به لحاظ مذهبی و سیاسی خود را با ایران دارای روابط جدی اجتماعی می‌دانند. تمامی این گروه‌ها درجه‌ای از ساختار قبیله‌ای داخلی، مقررات و هنجارهایی را تبعیت می‌کنند که شناخته‌ترین آنها مجموعه قوانین قبیله‌ای پشتونوالی^۱ است. همچنین تمامی این گروه‌ها، در زمان‌های مختلف و گاه‌به‌طور همزمان، بخشی از دستگاه دولتی بوده‌اند، که گاه به موازات آن و گاه در جهت مخالف با آن پیش رفته‌اند.

این شکاف اجتماعی مهم نموده‌ها و بازتاب‌های متعددی داشته است. یکی از مهمترین جنبه‌های شکاف قومی در دوگانه افغان-خراسان نمایان می‌شود. هم پشتون‌ها و هم غیرپشتون‌ها به اتفاق آرا بر آن اعتقاد دارند که افغان مترادف با پشتون است. بنابراین برخی از غیرپشتون‌ها که تعداد آنها نیز قابل ملاحظه است، مکرراً بر کاربرد ساده‌انگارانه و اثره افغان برای تمام اتباع افغانستان اعتراض کردند؛ چراکه آنها از قوم پشتون نیستند. علاوه بر اختلاف نظر در رابطه با نام افغانستان، بسیاری معتقدند که سرود ملی کشور که پشتو است نیز، مناسب و نماینده تمامی مردم افغانستان نمی‌باشد. در نتیجه بدیهیست این اختلافات هم از جانب کسانی که خواستار بازگشت به وضع پیش از سال ۲۰۰۱ و تمرکز قدرت در دست پشتون‌ها بوده و هم از جانب کسانی که قائل به حرکت و جنبشی فراتر در جهت کثرت‌گرایی سیاسی واقعی هستند؛ به شدت سیاسی شده است. همچنین به طور کلی می‌توان گفت، دولت در مسیر رسیدگی به این شکاف عمیق بین گروه‌های

1 Pashtunwali tribal

قومی، غلبه بر این دست انگاره‌های ذهنی، و توفیق نوعی هویت ملی ناتوان و ناکام بود. اما باید توجه داشت این تصور که شکاف‌های مذکور به دوران اخیر باز می‌گردد، بدون شک تصویری خطاست. این گروه‌های قومی برای قرن‌های متمادی در این منطقه زندگی کرده، بارها با یکدیگر در برابر امپراطوری بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی متحد شده، آنها را شکست داده و آزادی خود را حفظ کرده‌اند. با توجه به موقعیت جغرافیایی و استراتژیک افغانستان، کشورهای قدرتمند همواره درصدد تاثیرگذاری مستقیم یا غیرمستقیمی بر شرایط نظامی، اقتصادی و اجتماعی این کشور بوده‌اند. قدرت‌های خارجی برای دستیابی به منافع خود، همواره مشکلاتی را در میان گروه‌های قومی ایجاد کرده و به این معنا، تکثر و تعدد قومیت در این کشور، مانع تکامل و پیشروی در تحقق تشکیل ملتی متحد گردیده است.

پشتون‌ها به عنوان بزرگترین گروه قومی در افغانستان، برای قرن‌ها بر حکومت تسلط داشته‌اند. اما تفاوت‌های قومی زمانی قدرتمندتر می‌شوند که تفاوت‌های قابل توجه مذهبی، اقتصادی، جغرافیایی و زبانی دیگر؛ تمایزات بین یک گروه قومی و دیگر گروه‌ها را تقویت کند. اگر چه افغانستان از نظر ترکیب قومی کشوری پیچیده است، اهمیت قومیت در توضیح تعارض و درگیری، به‌طور قابل توجهی در طول تاریخ این کشور متنوع و متغیر بوده است. باوجود آنکه تاجیک‌ها، مردم بومی مسئولی در به دوش کشیدن جامعه مدنی طی قرن‌ها بوده‌اند، از زمان حمله مغول تاجیک‌ها هرگز در منطقه حکومت نکردند - به غیر از سلسله کرت و حکومت ۱۰ ماهه حبیب الله کلکانی در سال ۱۹۲۹ و دوران ریاست جمهوری استاد ربانی که آن هم با نزاع و درگیری همراه بوده است -.

این تکثر و تنوع حتی به دوران باستان هم باز می‌گردد. باختریه باستان - در شمال افغانستان امروز - در قرن چهارم پیش از میلاد، به عنوان "سرزمین هزاران شهر" شناخته می‌شد. تنوعی که پژوهش‌های زبان‌شناختی آن را تایید می‌کند. این تنوع در هر گوشه از این کشور قابل مشاهده است. به‌طوری که می‌توان گفت افغانستان کشوری از اقلیت‌ها با همپوشانی و تعاملات موازی می‌باشد. دولت - ملت افغانستان یک شیوه حکومت‌ترکیبی است، که تا حدودی تاریخی - طبیعی و تا حدودی استعماری - نخبه‌گرا بوده است. از اواخر قرن نوزدهم تلاش‌هایی در جهت ایجاد نهادها و تعریف هویت ملی در این کشور صورت گرفته است که خود نوعی مبارزه بر سر هویت ملی بین

«ناسیونالیسم مدنی» و «ناسیونالیسم قبیله‌ای» بوده است. با وجود چشم‌اندازی که افغانستان را به‌عنوان سرزمین پشتون‌ها و در نتیجه همراه با تسلط و تفوق سیاسی پشتون‌ها تفسیر می‌کند. اما گفتمان مخالف آنها، این کشور را به‌عنوان منطقه مرکزی و حیاتی خراسان باستان و متعاقب آن برتری سیاسی-فرهنگی غیرپشتون‌ها توصیف می‌کند. با این حال، بیشتر افغان‌ها به ماهیت تکثرگرای جامعه افغانستان و نیاز به یک دولت فراگیر و نماینده باور دارند. سیاست قومی نخبگان یکی از دلایل اصلی ضعف دولت افغانستان و درگیری‌های ترکیبی طی چند دهه گذشته بوده است. این منازعات شامل اختلاف نظر بر سر خط دیورند، فروپاشی سلطنت مشروطه افغانستان در اواسط دهه ۱۹۷۰؛ از هم‌پاشیدگی و تجزیه احزاب چپ‌گرا و اسلام‌گرا؛ جنگ بین جناحی دهه ۱۹۹۰؛ و جناح‌گرایی و اختلاف نخبگان پس از ۲۰۰۱ می‌باشند.

البته اکثر جوامع در امتداد یک یا چند مسیر، از هم شکافته و جدا می‌شوند. اغلب این انشعابات یا شکاف‌ها طی زمان، به خطوط گسل و گسست جامعه تبدیل می‌شوند به گونه‌ای که در طول آنها دیدگاه‌های سیاسی نیز شکل می‌گیرند. سیاستمداران نیز همواره از این شکاف‌ها استفاده‌های ابزاری خود را کرده‌اند. تقریباً هرگونه شکافتگی یا طبقه‌بندی اجتماعی می‌تواند به مسائل سیاسی مرتبط باشد. اما در رابطه با افغانستان، به نظر می‌رسد شکاف قومیتی، شکافی ویژه و برجسته است. بنابراین درگیری‌های قومی چالش‌های مهمی برای سیاست ملی در نظر گرفته می‌شوند و اغلب با اضمحلال تدریجی اقتدار دولت توأم هستند. علاوه بر این، به نظر می‌رسد این درگیری‌ها هویت‌هایی که به طور کلی به واسطه اعتقاد به یک منشاء مشترک تعریف؛ و توسط یک زبان، آگاهی تاریخی، مذهب مشترک و غیره بیان می‌شوند را تضعیف می‌کنند. با این حال، برچسب زدن اختلافات خشونت‌آمیز با عنوان قومی؛ متضمن خطر ابتلا به ساده‌انگاری مسائل پیچیده است.

۳- تعقیب منافع قدرت و تعمیق جریان از هم گسستگی‌های قومی

به لحاظ حقوقی قانون اساسی سال ۱۹۶۴ افغانستان، با اعطای رفتار برابر و یکسان برای تمامی گروه‌های قومی، به برتری و تفوق قومی پایان داد، لیکن تنها پس از ۱۵ سال، هم‌زمان با اشغال این کشور توسط شوروی، این جریان تاحدی به کاهش سلطه پشتون‌ها منجر شد. کمونیست‌ها، با دادن موقعیت و مقام رسمی به نخبگان سایر اقوام؛ زبان‌های دیگر مانند ازبکی، بلوچی، ترکمنی و

نورستانی را تشویق کردند. با این وجود در مناطق روستایی، جهاد علیه رژیم کمونیستی توسط علما و اسلام‌گرایان، پیشگامی و رهبری می‌شد، در حالیکه احزاب و گروه‌های سیاسی در فضای شهری به سر می‌بردند. احزاب سیاسی و جناح‌های درون آنها تقسیماتی عمومی را که بر وفاداری-های قبیله‌ای، مذهب و وفاداری‌های منطقه‌ای مبتنی بود، به نمایش می‌گذاشتند که همین عوامل افغانستان را به‌لحاظ سیاسی تجزیه و ازهم متلاشی می‌ساخت. هنگامی که رژیم چپ‌گرا سرنگون شد، جناح‌های سیاسی مختلف دیگر نمی‌توانستند بسیج را بر پایه و اساس جهاد توجیه کنند و بدین ترتیب درصدد جایگزینی ابزارها و شیوه‌های جایگزین برای گردآوری نیرو برآمدند و مهم‌ترین ابزار در این رابطه عنصر قومیت بوده است. به‌عنوان مثال "جنبش ملی" که عمدتاً به عنوان حزب سیاسی قوم ازبک شناخته می‌شود، در ابتدا به‌عنوان یک گروه دربرگیرنده تمامی مردم شمال افغانستان تصور می‌شد، اما به مرور زمان بیشتر و بیشتر ازبک گردید و فرماندهان پشتون و تاجیک خود را از دست داده و با آنها بیگانه شد. جمعیت اسلامی نیز، به نوبه خود، در ترکیب به‌طور فزاینده‌ای تاجیک شد. حزب وحدت نیز با جنجال و مخالفتی اندک، خود را به‌عنوان نماینده رسمی قوم هزاره تعریف کرد. بدین صورت می‌توان گفت رهبران سیاسی اغلب در تعقیب منابع قدرت برای خود، از طریق تفسیر مجدد تاریخی در رابطه با نمادهایی از تفاوت‌های قومی یا مذهبی به‌خصوص طی جنگ‌های داخلی، از هویت قومی به‌عنوان ابزار بهره می‌بردند. برخورد طالبان و نیروهای احمدشاه مسعود و همچنین احساسات به‌لحاظ تاریخی ضدپشتون ریشه دار در میان هزاره‌ها، ازبک‌ها و تاجیک‌ها؛ همگی برای جناح‌های مختلف سیاسی در زمان جنگ داخلی مفید بودند. به همین ترتیب، ناسازگاری و مخالفت پشتون‌ها به رهبری حکمتیار با پذیرش یک دولت مرکزی تحت سلطه تاجیک‌ها؛ به تنش‌های داخلی دامن زده و به تلاش طالبان جهت دستیابی به قدرت کمک کرد.

رژیم طالبان نیز تقسیمات و شکاف‌های قومی را از طریق سیاست‌های خود مبنی بر حذف و کنار گذاشتن نیروهای سیاسی غیرپشتون و در برخی موارد تعقیب سیاست‌هایی مبنی بر از میان بردن اقلیت‌ها، تقویت کرد. در نتیجه همواره یک نگرانی وجود داشت مبنی بر آنکه طالبان ممکن است در مواجهه با اقلیت‌های قومی متنوع در کشور، افغانستان را به کشوری تک قومی بدل کند. بدین ترتیب ظهور طالبان، گام جدی دیگری را به سمت تعصب اخلاقی و قومیتی در این کشور

برداشت. این جنبش از قندهار، قلب محافظه کار سرزمین های پشتون برخاست و به طور کامل تحت تسلط پشتون ها باقی ماند. گسترش اولیه آن شگفت آور بود. لیکن زمانی که به مناطق غیرپشتون رسید، به طور قابل توجهی سرعت آن کاهش یافت. چنانچه تصاحب کابل توسط طالبان در ۱۹۹۶، به وضوح این درگیری را به سمت مبارزه قدرت قومی از جانب پشتون ها علیه غیرپشتون ها، تغییر داد. به طور کلی از لحاظ تاریخی، حاکمان کابل یک استراتژی حمایتی را اتخاذ کرده اند که در ازای وفاداری به حاکم به تمام قبایل گسترش و تعمیم یافته است. این امر پس از خروج شوروی بیش از پیش آشکار و قابل مشاهده گشت. بدین صورت که، ریشه های این بی ثباتی مزمن، به طور عمده در ماهیت استراتژی شوروی پنهان بود؛ چنانکه سیاست های قومی اقلیتی را به جای سیاست ملی تشویق و ترغیب می کرد. سال های اشغال شوروی (۱۹۷۹-۱۹۸۹)، نه تنها با حمله به سرزمین افغانستان، بلکه به گونه ای اساسی با حمله به هویت ملی تاحدی شکل گرفته افغان قابل توصیف است. با این توضیح که ایدئولوژی کمونیستی هیچ تطابق و همخوانی برای جبهه مقاومت اسلامی در افغانستان نداشت و شوروی، افغانستان را به جای دولتی واحد با یک سیستم اعتقادی تک مذهبی، به عنوان کشوری از اقوام متنوع و متمایز بازتعریف کرد. هدف آنها تضعیف بالقوه مقاوم ترین گروه قومی، یعنی پشتون ها - گروه سنتی غالب در نیروهای مسلح افغانستان، اکثریتی در میان گروه های مقاومت افغانستان و هسته فرهنگی هویت «ملی» افغانستان - بود. دوره عقب نشینی شوروی، تنها تکه تکه شدن و از هم گسیختگی موجود طبقات سیاسی در امتداد خطوط قومی، وابستگی قبیله ای و شالوده های ایدئولوژیک تحركات آنها را تایید کرد.

۴- استمرار در نهادینه سازی برساخت های فکری نشات یافته از

سیاست های تبعیض قومی

همانطور که اشاره شد افغانستان دستخوش چندین مرحله گذاری ناموفق و چرخه جنگ و منازعه قرار داشته است. در سال ۱۹۹۲، ائتلاف شمال تشکیل شد؛ که در آن اقلیت های قومی برجسته در شمال در برابر پشتون ها متحد شدند. بنابراین، در آستانه صدسالگی عقد پیمان "خط دیورند" که مرز افغانستان و هند بریتانیا را در سال ۱۸۹۳ مشخص کرده بود، شکاف عمیقی در موزاییک قومی-زبانی افغانستان ایجاد شد. در ادامه با قدرت گیری طالبان این شکاف بیش از

پیش تعمیق یافت. تنها در سال ۱۹۹۷، طالبان در اقدامی تلافی‌جویانه در برابر اعدام هزاران زندانی طالبان در شمال افغانستان؛ بیش از ۶۰۰۰ هزاره را کشت. بدین ترتیب وضعیت اجتماعی و اقتصادی به نسبت ضعیف‌تر گروه‌های قومی غیرپشتون، نتیجه مستقیم اقدام جانبدارانه و تبعیض‌گرایانه پشتونی از جانب دولت؛ تمرکز پروژه‌های توسعه اقتصادی در مناطق پشتون؛ و انتصاب پشتون‌ها در پست‌های اداری مناطق غیرپشتون بود که خصومت و مخالفت اقلیت‌ها به ویژه تاجیک‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها در شمال و هزاره‌ها در قسمت‌های مرکزی کشور را برانگیخت.

بنابراین باید گفت شکاف‌های قومی در افغانستان تصادفی، تصنعی و تصادفی نبوده، بلکه در سرنوشت تاریخی و تحولات تاریخی این کشور ریشه دارند. در مورد اثربخشی، برخی ناظران براین باروند که شکاف‌های اجتماعی در افغانستان پویا و فعال بوده و با حمایت اربابان قومی، این شکاف‌ها به مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده سیاست و سیاستگذاری عمومی کشور تبدیل شده است. قومیت‌گرایی قدرت‌تشنه نخبگان قومی و به عبارتی کارگزارانی دارای انگاره‌های ذهنی مسلط در این راستاست. شایان ذکر است که در طول تاریخ افغانستان، تمام سیاست‌ها از جانب دولت‌های افغانستان، به نوعی قومیتی گشته یا از آنها برداشتی قومیتی صورت گرفته است. تمام رژیم‌های پادشاهی افغانستان، از اولین پادشاه، احمد شاه درانی (۱۷۴۷)، تا آخرین آنها، ظاهر شاه، یک گروه قومی واحد؛ یعنی پشتون‌ها را، به گروه‌های قومی غیرپشتون ترجیح دادند. بدین ترتیب به‌منظور ایجاد دولتی به اصطلاح مستقل و یکپارچه، آنها از دستگاه اجرایی رژیم علیه اقوام غیرپشتون استفاده می‌کردند. مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، فرصت‌های شغلی و امکانات آموزشی در افغانستان نیز برپایه پیش‌زمینه‌ای از قومیت و مسائل قومی بوده، موضوعی که در گذشته دارای تصریح حقوقی بوده است. ریشه سیاست‌های قومی و تبعیض در قبال اقوام غیرپشتون، به "دولت حائل" عبدالرحمن خان از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ بازمی‌گردد. در واقع، این امر از زمانی که کشور به عنوان یک موجودیت مستقل سیاسی طی دوران احمد شاه درانی (۱۷۴۷) ظاهر شد، آغاز گردید. سیاست احمد شاه به منظور کنترل ترکستان، منطقه شمال و هزاره‌جات؛ یعنی جایی که اقلیت هزاره ساکن می‌باشد، وادار ساختن خانواده‌های پشتون به ویژه کوچی‌ها، یعنی عشایر پشتون، برای مهاجرت به آن سرزمین‌ها و ایجاد سکونت‌گاه‌هایی در آن

مناطق بود. سیاست احمدشاه به سیاست مرکزی دولت‌های پشتون آتی، به ویژه امیر عبدالرحمن خان تبدیل شد و تعصب قومی و ظلم و ستم بر غیرپشتون‌ها، طی دوران امیر آهین، به نهایت خود رسید. موضوعی که با ملت‌سازی مشابه در ایران و ترکیه توجیه می‌شد.

بدین ترتیب، زمانی که این دولت، مردان قبایل پشتون را برای سرکوب مقاومت غیرپشتون‌ها با شیوه‌هایی چون مصادره زمین، غارت و کشتار، استخدام و به کار گرفت؛ سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن، افراطی‌ترین شکل خود را یافت. در سال ۱۸۹۳، عبدالرحمن خان گروه‌های زیادی از عشایر دُرانی پشتون جنوب را برای اشغال و تصرف مناطق وسیعی از سرزمین‌های مرتفع در مرکز افغانستان متعلق به هزاره‌ها بسیج کرد. به منظور ایجاد یک دولت متمرکز قوی و حفظ به اصطلاح حاکمیت کشور، امیر از اسلام و قومیت به عنوان ابزار استفاده می‌کرد. به عنوان مثال، وی برای سرکوب شیعیان هزاره، بر مذهب سنی تکیه می‌کرد. بدین ترتیب وی سنی‌ها را بر شیعه‌ها و پشتون‌ها را بر غیرپشتون‌ها ارجح می‌دانست. دیگر سیاست‌های تبعیض آمیز و سرکوبگرانه ی امیر، دادن چراگاه‌های هزاره‌ها در هزاره‌جات و مناطق ازبک‌ها و تاجیک‌ها در ترکستان و قطغن به کوچی‌های پشتون بود. با انجام این اقدامات، وی زمینه را برای اعمال سیاست‌های طولانی مدتی فراهم کرد که چیزی جز یک شکل خام از استعمار داخلی نبود و توسط هیئت حاکمه افغانستان اجرا می‌شد. همان سیاست‌ها و شیوه‌های تبعیض آمیز قومی؛ در میزان بیشتر یا کمتر و به همان شیوه، توسط شاهان پشتون و رؤسای جمهور بعدی پیگیری و به مسئله‌ای تبدیل شده‌اند که تا امروز هم در مناطق مختلف افغانستان ادامه دارد. این سیستم کنترل دولت تحت یک قبیله یا گروه قومی تا دهه ۱۹۶۰ به طول انجامید؛ یعنی زمانی که فرصتی اندک جهت آزمایش و تجربه‌ای دموکراتیک به عنوان نتیجه تغییرات قانون اساسی بین سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۳ گشایش یافت. تنها در طول این مدت کوتاه در کل تاریخ کشور پیش از دوران کنونی بود که برخی از آزادی‌ها همچون آزادی مطبوعات، زبان و اشکال ابتدایی و اولیه فعالیت سیاسی اجازه داده شد. به طور مثال، ظاهرشاه تصمیم به مجاز دانستن فعالیت احزاب سیاسی گرفت. بنابراین تصویر ارایه شده افغانستان پیش از سال ۱۹۷۹ تحت سلطه پشتون‌ها بود؛ و این سلطه در بسیاری از انتصاب‌های دولتی و اقدامات رسمی، منعکس می‌شد.

لیکن پس از سال ۱۹۷۸، برخی از حقوق سیاسی به گروه‌های قومی غیرپشتون داده شد. در طول دوران رژیم چپ‌گرا (۱۹۷۸-۱۹۹۲) برخی از طرح‌ها و ابتکار عمل‌ها توسط رژیم تحت حمایت شوروی برای جلب حمایت گروه‌های قومی غیرپشتون انجام شد. بدین ترتیب رژیم کمونیستی پشتون، برخی اصلاحات به اصطلاح زبانی، آموزشی و فرهنگی را ایجاد کرد. به عنوان مثال، برای اولین بار، مواد و مصالح کلاس‌های درس در زبان‌های محلی چون ازبکی و ترکمنی، توسط وزارت معارف در مناطق غیرپشتون توزیع گردید. رژیم کمونیستی با این اقدامات امیدوار بود به واسطه بالا بردن جایگاه آنها و به منظور کنترل کل کشور، بتواند روابط نزدیکی با برخی گروه‌های قومی برقرار سازد. چنانچه برای نخستین بار در تاریخ سیاسی مدرن افغانستان، یک ازبک، عبدالحکیم شرعی جوزجانی به عنوان وزیر دادگستری و دادستان کل در سال ۱۹۷۸ منصوب شد. علاوه بر این، برخی از اعضای غیرپشتون در شورای انقلاب و کابینه منصوب شدند. با این حال، سیاست اصلی رژیم این بود که فلسفه کمونیسم را به جامعه مسلمان تحمیل کند و به منظور دستیابی به این هدف، از فشار گسترده‌ای استفاده می‌کردند. در نتیجه، مانند دیگر رژیم‌های سرکوبگر، این رژیم نیز شکست خورد.

در نهایت می‌توان گفت در تاریخ معاصر افغانستان، این مسئله آشکار شده است که جنگ‌های داخلی به تعبیری محصول "تبعیض قومی" در این کشور می‌باشد، به گونه‌ای که این گروه‌های قومی خود را مدعی در برابر حریفان و مدعیان دیگر فرض می‌کنند؛ زیرا آنها خواهان دستیابی به قدرت و کنترل کشور هستند. در این امر هر دو عامل داخلی و خارجی دخیل بوده‌اند. جنگ‌ها، به ویژه جنگ‌های طولانی مدت مخرب داخلی میان گروه‌های محلی، هویت‌های قومی موجود را بر مبنای حسی ناامیدکننده و طاقت‌فرسا از محرومیت میان برخی گروه‌ها تحریک می‌کنند، در حالی که از دیگر سو نیز حسی واقعی یا فرضی از توانمند شدن در میان دیگر گروه‌ها را القا می‌کنند. این جنگ‌ها در افغانستان به شدت تعادل قدرت و نفوذ، در میان نیروهای اجتماعی و سیاسی سنتی در کشور را تغییر داده است. پاسخ و واکنش به رژیم کمونیستی و تهاجم اتحاد جماهیر شوروی، بیشتر یا کمتر بر پایه‌های قومی و محلی سازماندهی شد. بدین ترتیب با سرنگونی دولت کمونیستی و کارگزاران آن در مناطق مختلف، گروه‌های قومی نوعی خودمختاری و حکومت مستقل تحت هدایت رهبران قومی خود احساس کردند. اما

پیرو آن، ملاحظاتی قومی، نوعی قطب بندی سیاسی را در میان گروه های مجاهدین ایجاد کرد که آنها را در چرخه ای از یک مبارزه تلخ برای قدرت پس از سقوط رژیم مارکسیستی قرار داد. بدین ترتیب، این تقابل و رویارویی چندقطبی، ابعاد فرقه ای و منطقه ای خطرناکی را ایجاد کرد که این نزاع به تدریج خود به یک درگیری قومی بین پشتون، ترس از دست دادن قدرت، و ائتلافی از سایر گروه های قومی از شمال تبدیل شد. نتیجتاً در غیاب نهادهای دموکراتیک، جناح های افغان، قادر به حل اختلافات خود به شیوه ای مسالمت آمیز یا حفظ ائتلافی پایدار نبودند، که این امر وحدت ملی را تضعیف کرد. بدین ترتیب، تفاوت میان گروه های پشتون و دیگران از یک سو، و شکاف سیاسی میان احزاب مدعی اسلام سنتی و انقلابی از دیگر سو، این درگیری را پس از خروج دشمن مشترک از صحنه، یعنی شوروی، درون قالبی از مقاومت گسترش و افزایش داد. ظهور جنبش طالبان، که به دنبال اتحاد مجدد کشور از طریق فتوحات نظامی و تاسیس یک دستگاه دولتی بسیار متمرکز با خط مشی مذهبی سخت بود نیز هاله و پیش زمینه ای از قوم پشتون را در برداشت. چنانچه تهاجم نظامی آنها، اقلیت های قومی را به حاشیه سوق داد."

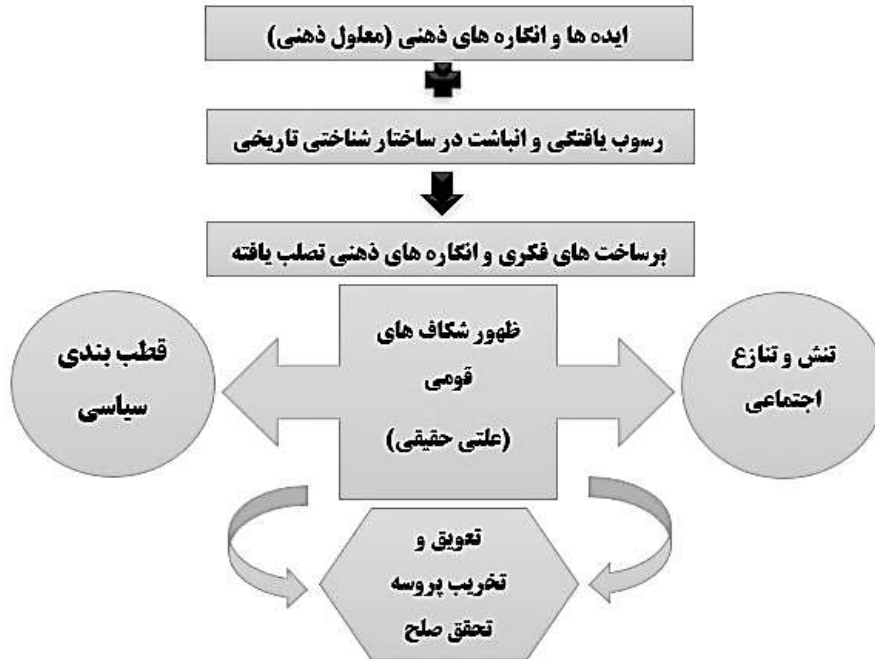
همچنین باید توجه داشت که نحوه واکنش حکومت نسبت به مطالبات قومی، عنصری اساسی در چگونگی اتخاذ راهبردهای جنبش های قومی محسوب می شود. واکنش مثبت حکومت باعث پیگیری معقول و مسالمت آمیز این مطالبات خواهد شد اما برخورد نامطلوب حکومت، راهبردهای قهرآمیز و خشن را در نگاه اعضای جنبش قومی، از مطلوبیت بیشتری برخوردار خواهد ساخت. عمده ترین دلیل تمایل گروه های قومی به شیوه های خشونت آمیز و برهم زدن ثبات داخلی یک کشور، مدیریت نادرست سیاسی تنوع قومی می باشد. نهادهای سیاسی، تعیین کننده نوع رابطه حکومت با گروه های قومی هستند. تعبیه این نهادها در ساختار سیاسی و چگونگی کارکردشان، معرف نحوه مدیریت سیاسی تنوع قومی می باشد. افغانستان در تاریخ معاصر خود چندین تقسیم قدرت را تجربه کرده که مهم ترین و به تعبیری مشروع ترین تقسیم قدرت، پس از توافقات کنفرانس بن در آلمان صورت گرفت. مهم ترین عنصر در تمامی این تقسیمات قدرت، قومیت و توجه به مصالح قومی بوده است. پس از سقوط طالبان، گروه های مختلف سیاسی که عمدتاً قومی بودند در کنفرانس بن گردهم آمده و نقشه ساختار نظام

سیاسی افغانستان پساتالبان را کشیدند. پایه‌های این ساخت را اقوام شکل داده و میزان قدرت اقوام را جمعیت آنان تعیین می‌کرد.

مناسبات قوم‌محورانه در افغانستان پساتالبان نیز پدیده‌ای نتیجه‌سازش و توافقات نمایندگان قومی در کنفرانس بن می‌باشد. در زمان حکومت حامد کرزی از یک طرف تاکید بر کم‌رنگ-سازی هویت‌های قومی صورت می‌گرفت و از طرف دیگر، روابط قومی در ساختار سیاسی به-شکلی غیرمکتوب و غیررسمی در مناسبات سیاسی وجود داشت. به‌نحوی که گرچه در قوانین مکتوب کشور، اثری از تقسیم کابینه بر اساس ترکیب قومی وجود نداشت اما در عمل چنین رسمی در درون ساختار قدرت بود. این وضعیتی دامن‌دار بود و میشد این عرف نامکتوب را از کابل تا تمام ولایات می‌شد مشاهده کرد. وجود این روابط در مغایرت با اصل اساسی حکومت متمرکزگرا قرار داشت و این امر موجب شکست تلاش حکومت متمرکزگرای دموکراتیک افغانستان در کاهش منازعات قومی شد. اما جنجال‌های انتخاباتی سال ۱۳۹۳ که به تشکیل حکومت وحدت ملی منجر شد، «نوعی دموکراسی انجمنی» را برای کشور به ارمغان آورد.

محمد اشرف غنی و عبدالله عبدالله با پادرمیانی جان کری وزیر امور خارجه وقت آمریکا موافقتنامه سیاسی حکومت وحدت ملی را امضا کردند که اصل اساسی آن، تقسیم مساوی قدرت میان دو جناح انتخاباتی بود. گرچه ظاهراً حکومت وحدت ملی با هدف حل اختلاف میان دو تیم انتخاباتی رقیب شکل گرفت؛ اما درحقیقت این حکومت به منظور جلوگیری از وقوع جنگی قومی تشکیل شد. شرایط بحرانی آن مقطع زمانی، کشور را آستان بحرانی فراگیر ساخته بود و بیم آن می‌رفت که این اختلافات، به جنگی قومی منتهی گردد. (نعیمی، ۱۳۹۶)

آنگونه که در نمودار شماره ۱ مشخص است، جریانی از عدم توانایی دولت‌های وقت در توجه به تنوعات قومی، و اتخاذ پیشی شکاف برانگیز، سبب تنش اجتماعی، بی‌عملی سیاسی، و عدم تحقق صلح به معنای واقعی گردید.

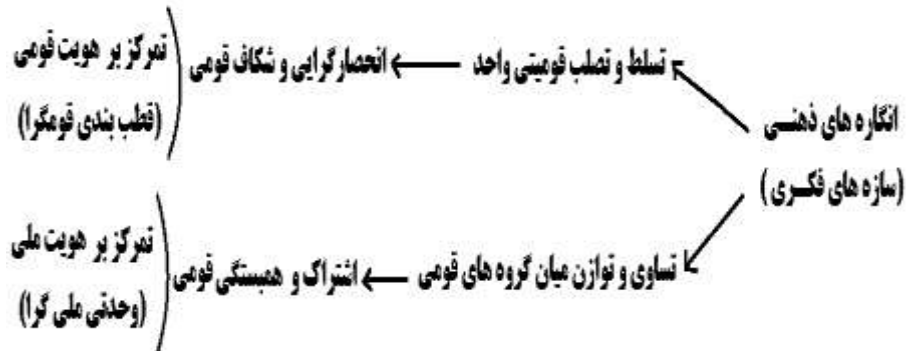


نمودار ۱. روندی از گذار متصلب انگاره های ذهنی به شکاف قومی و تخریب صلح

۵- انگاره های ذهنی و تغییرات سیاسی

باید گفت انگاره ها بر فرآیندهای شناختی در موقعیت هایی حکایت دارند که با پیچیدگی، شکست، ناهنجاری و تغییرات جدید مشخص می شود. واحدهای تجزیه و تحلیل در چنین روندی ممکن است فرد، جامعه افراد دارای ایده های مشترک، یا نهادهایی باشند که ایده ها و انگاره ها در آنها تجسم می یابند. ادبیات انگاره ها به سمت فرآیندهایی اشاره دارد که ذیل آن انگاره هایی که در ابتدای امر توسط تعداد کمی از افراد به کار گرفته می شد به طور گسترده (به امری بیناذهانی) تبدیل شوند. برخی از ادبیات انگاره ها نیز بر سومین اصل اساسی از برساخت گرایی تأکید می کنند: علائق بازیگران توسط این ادراکات و انگاره های مشترک برساخته می شوند تا اینکه توسط طبیعت ساخت یابند. ادبیات تطبیقی انگاره ها با بخشی از ادبیات روابط بین الملل اشتراکات فراوانی دارد؛ چراکه هر دو بر نقش انگاره های در تسهیل کنشگری ذیل موقعیت های پیچیده یا ایجاد نقاط کانونی که می توانند حول آن ائتلاف های سیاسی تشکیل شوند، تأکید دارند. هنگامی که به چرایی

تفوق برخی انگاره‌ها بر دیگری بحث می‌شود، این ادبیات نه بر قدرت سازنده انگاره‌ها و نه بر نیروی ذاتی یک انگاره، بلکه بر توانایی آن در تصریح عدم تطبیق و یا تسامح منافع نخبگان تأکید دارند. همین جریان از منافع و قدرت‌طلبی برای تفوق ادراکات و انگاره‌هایی مسلط می‌تواند به بحران‌های اجتماعی و شکست‌هایی سیاسی منجر شود. توضیحی در راستای این شکست‌ها انباشت ناهنجاری‌های متمرکز است؛ یعنی نتایجی که با انتظارات القا شده توسط پارادایم موجود مطابقت ندارند. بدین ترتیب، استدلال ناهنجاری حاکی از انباشتگی اختلافاتی است که با ایده‌ها و ایدئولوژی‌های شکل گرفته تاریخی یا ساختارگفتمان سیاسی یک ملت تناسب و تطابقی نداشته است. (Finnemore & Sikkink, ۲۰۰۱: ۴۰۵-۴۰۷) از اینرو می‌توان گفت، کشورهای مستعد بحران‌هایی ناشی از بار شدگی تعصبات و تبعیضات قومی (که به واسطه انباشت، رسوب یافتگی، تقویت و بلکه تحریک اختلافات بر ساخته شده‌اند)، تاریخی از سال‌ها تزریق باورها و انگاره‌هایی جدایی‌ساز به ویژه از سوی کارگزاران دخیل از یک سو و عدم اتخاذ مدیریتی متناسب از توازن قومیتی و پر کردن شکاف‌های موجود را به دوش کشیده؛ که همگی به تجمیع ناهنجاری‌های خفته در زیر پوست التهابات قومی-قبیله‌ای انجامیده و روندی از تساهل سیاسی-اجتماعی برای وحدت ملی را مکرراً به عقب می‌راند. (نمودار ۲) تغییرات و چرخش‌هایی سیاسی در این بستر نیز تنها کشور را به پرتگاه بی‌ثباتی و ناامنی بیشتر خواهد کشاند. همانطور که اشاره شد بنابر دلایل مختلف تاریخی، فرهنگی و سیاسی چهره امروز افغانستان دارای خطوط قومی به نسبت متصلب و تعمیق یافته‌ای می‌باشد. هرچند که نسل جوان این کشور در حال تغییر تدریجی این مناسبات هستند؛ اما کماکان ساختار قدرت بر مبنای ائتلاف‌ها و یارقات‌های درون‌قومی و بین‌قومی خصوصاً در چهار قوم اصلی کشور بوده است. جریاناتی که هر یک رویکرد خاص خود را برای سیاست و حکومت در افغانستان داشته‌اند. اما موضوعی که بر پیچیدگی امر افزود، کوتاه و ناپایدار بودن ائتلاف‌ها در سپهر سیاسی افغانستان است. اکنون شاهد بازگشت مجدد طالبان و تمرکز قدرت در دست گروهی با عاملیت قومیتی خاص و نیز تعصب دینی جزم‌گرایانه هستیم. جریانی از تحکم هویتی قومیت‌محور و حذف علنی برخی اقوام و حتی اقشار جامعه که به ساختار سیاسی-اجتماعی مسلط بدل شده است.



نمودار ۲. اثرگذاری انگاره های ذهنی بر تمایلات قومیت محور

نتیجه گیری و پیشنهادها

صلح پایدار در افغانستان به معمایی پیچیده تبدیل شده است. این معمای پیچیده بر پایه های متنوع و متعددی بنا شده است که یکی از مهم ترین این پایه ها انگاره های ذهنی موجود حول مفهوم قدرت سیاسی می باشد. این انگاره ها در سطح شکاف قومی قابل بحث و بررسی می باشد چرا که قدرت و همچنین منافع سیاسی در افغانستان بیش از هر پدیده ای به مفهوم قومیت گره خورده است. حاکمیت مطلق پشتون ها در بخش عمده ای از تاریخ سیاسی این سرزمین و تلاش ها در یک قرن اخیر برای ملت سازی ذیل انگاره های هویتی پشتون و مقاومت سایر گروه های قومی با تاکید بر سازه های فکری و هویت ساز و سیاسی شدن بیش از حد این انگاره ها به صورت مداوم، این گره را کور کرده است. همین جریان از تداوم تعصب و تسلط قومیتی روند دستبازی به صلح در کشور را با بن بست های سیاسی متعددی مواجه ساخت به گونه ای که نهایتاً شاهد توافق صلحی بودیم که بیشتر به معامله صلح با طالبان منجر گردید و سهم اقوام غیر پشتون بار دیگر به حاشیه رانده شد. بدین ترتیب همان گونه که برخی ناظران نیز اذعان کرده اند، با هژمون ساختن گفتمان هویتی غالب و مسلط، تنش و تخصمی قومیت محور نه تنها علیه دولت بلکه علیه مردمان متعلق به اقوام دیگر بسط یافته و نه تنها هویت ملی را با چالش و بحران مواجه می سازد بلکه همبستگی اجتماعی و تعلق ملی را نیز زایل می سازد. با تمامی این اوصاف پیرامون اذعان براینکه قومیت یکی از خطوط هدایت کننده اصلی تنش و تنازع در افغانستان بوده و بر ساخت های ذهنی تعمیق یافته در

طول تاریخ جهت استفاده ابزاری از قومیت برای پیشبرد منافع و یا قدرت گروه ها و دسته جاتی خاص به کار گرفته شده است، اما نباید فراموش کرد که محدود کردن منازعه تنها در بعد قومی آن (یا به عبارتی فرو افتادن در تله قومی)، این واقعیت را که چندین بعد دیگر (همچون نفوذ خارجی) در معضل صلح و ثبات برای افغانستان وجود داشته است را مورد اغماض و چشم پوشی قرار خواهد داد. چنانچه به باور برخی ناظران سیاسی، دولت های سابق می توانستند با کاهش وابستگی به نیروهای خارجی و متعاقبا کاهش نفوذ خارجی در سیاست داخلی و با حمایت و اجماع نخبگان ملی گرا آخرین فرصت تاریخی را برای کاهش قدرت سیاسی بالقوه اربابان قومی را به کار بندند.

نهایتا باید گفت قومیت گرایی و انحصار گرایی قومی به نحوی ساختار سیاسی افغانستان را در طول تاریخ بر ساخته و در این مسیر با ارجحیت، تفوق و تبعیضاتی قومیتی و یا شکل گیری ساختاری مسلط از تمایزات قومی و متاثر از ریشه دواندن باورها و انگاره هایی رسوب یافته از اعتقاد به برتری قومیتی واحد رو به رو می باشیم. جریانی که نه تنها در گردهم آوردن تکثری از اقوام و اقلیت های قومی-زبانی و مذهبی ناتوان بود؛ بلکه در مقابل با تشدید تمایزات فی مابین و روشن نگاه داشتن آتش تنش داخلی، در سوق دادن کشور به مسیری از ثبات سیاسی و برقراری صلحی ماندگار نیز ناکام ماند.

فهرست منابع

- بلیاسی، میثم؛ باقری، یوسف، (۱۳۹۹)، منشأ پیدایش هویت ملی؛ پارادایم ها و رویکردها، فصلنامه مطالعات معرفتی در دانشگاه اسلامی ۸۲، سال بیست و چهارم، شماره اول
- روحی دهبه، مجید؛ مرادی کلارده، سجاد؛ سیمبر، رضا، (۱۳۹۶)، انگاره های هویتی و تبیین سیاست خارجی عربستان در قبال عراق، فصلنامه پژوهش های راهبردی سیاست، سال ششم، شماره ۲۱
- مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۳)، سازه انگاری به عنوان فرانظریه روابط بین الملل، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره: -، شماره ۶۵
- مصطفائی، محمد، (۱۳۹۹)، نقد و بررسی دیدگاه بر ساختگرایان در مسأله هویت قومی؛ در بستر عقل و وحی، مجله مطالعات اجتماعی اقوام، دوره ۱، شماره ۱
- نقیب زاده، احمد؛ خشک جان، زهرا، (۱۳۹۱)، کنش اجتماعی از منظر معنا و برساخت گرایی اجتماعی، فصلنامه پژوهش های روابط بین الملل، دوره نخست، شماره ۷
- یزدان پناه، کیومرث؛ احمدی، (۱۴۰۰)، جایگاه اقوام در شکل گیری ساختار سیاسی و حاکمیت افغانستان بعد از ۲۰۰۱ میلادی، فصلنامه سیاست، مجله حقوق و علوم سیاسی، دوره ۵۱، شماره ۱
- Akhter and Malik. (2016). **India's Involvement in Afghanistan: An Analytic Perspective of Current Interests and Future Prospects**. International Journal of Political Science and Development, 286-292.
- Dogan, S. (2011). **Turkey's Presence and Importance in Afghanistan**. USAK Yearbook, 367-370.
- Finnemore, Martha & Kathryn Sikkink. (2001). **TAKING STOCK: The Constructivist Research Program in International Relations and Comparative Politics**, Annu. Rev. Polit. Sci. 4
- Katzman, K. (2015). **Afghanistan: Post-Taliban Governance, Security, and U.S. Policy**. Washington DC: CRS.
- Nader et al. (2014). **Iran's Influence in Afghanistan Implications for the U.S. Drawdown**. Washington DC: RAND.
- Pandey, S. (2019). **Understanding China's Afghanistan Policy: From Calculated Indifference to Strategic Engagement**. New Delhi: ORF.
- Selcuk Colakoglu, Mehmet Yegin. (2014). **Future of Afghanistan and Turkey's Contributions**. Ankara: USAK.
- Siddharth Tripathi, Enver Ferhatovic. (2017). **The European Union's Crisis Response in the Extended Neighbourhood**. Berlin: EUNPACK.
- Stepanova, E. (2018). **Russia's Afghan Policy in the Regional and Russia-West Contexts**. Paris: IFRI.
- Thomson, Catarina P. (2018). **Instrumental and constructivist conceptualizations of ethnicity: implications for Latin American social movements research**, Estudios Internacionales 189 • Universidad de Chile
- Yusuf, M. (2013). **Decoding Pakistan's Strategic Shift in Afghanistan**. Stockholm: SIPRI.

